

در میان گمشدگان

دن شاون

مترجم
میرمهدی حقیقت



نسترمای

تهران

۱۳۹۹

Dan Chaon
Among the Missing
Ballantine Books, New York, 2001

Chaon, Dan

شاون، دن، ۱۹۶۴-

سرشناسه:

در میان گمشدگان؛ دن شاون؛ امیر مهدی حقیقت.

عنوان و پدیدآور:

تهران، نشر ماهی، ۱۳۹۳.

مشخصات نشر:

۱۹۲ ص.

مشخصات ظاهری:

ISBN 978-964-7948-50-0

شابک:

فیبا.

وضعیت فهرست نویسی:

Among the Missing

عنوان اصلی:

یادداشت:

کتاب حاضر در سال ۱۳۸۳ در نشر مرکز منتشر شد.

یادداشت:

داستان‌های کوتاه آمریکایی - قرن ۲۰ م.

موضوع:

حقیقت، امیر مهدی، ۱۳۵۳-، مترجم.

شناسه‌ی افزوده:

۱۳۹۳ ۸۴ الف / PS۳۵۵۸

رده‌بندی کنگره:

۸۱۳/۵۴

رده‌بندی دیویی:

۳۵۷۲۹۹۲

شماره‌ی کتابخانه‌ی ملی:

۱۲۷۸۷۵۰

۹۶/۱۱/۴

در میان گمشدگان

دل شاون

امیرمهدی حقیقت

مهدی نوری

فرید دبیرمقدم

زمستان ۱۳۹۹

۱۵۰۰ نسخه

حسین سجادی

مصطفی حسینی

سید

آبانسا

میر

اندیشه برتر

منتخبه

مترجم

ویراستار

چاپ اول

تیراژ

مدیر هنری

ناظر چاپ

حروفنگار

لیتوگرافی

چاپ جلد

چاپ متن و صحافی

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۷۹۴۸-۵۰-۰

همه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است.



نشرماه

تهران، خیابان انقلاب، رویه‌روی سینما سپیده، شماره‌ی ۱۱۷۶، واحد ۴

تلفن و دورنگار: ۶۶۹۵۱۸۸۰

www.nashremahi.com

فهرست

۷	درباره‌ی نویسنده
۹	یادداشت مترجم
۱۷	در میان گمشدگان
۱۳	من بزرگ
۱	پایان جفت و جور
۱۲۹	عضو مصنوعی
۱۳۹	پشیمان
۱۶۱	چین چپلا

یادداشت مترجم

در آخر ماهی هفتاد میلادی، یک آواز کانتری غم‌انگیز در امریکا بر سر زبان‌ها افتاد که اسمش بود «همیشه یکی داره از این جا می‌ره». در داستان‌های شان هم همیشه کسی در حال رفتن است، در حال ترک شهرش، خانه‌اش، خانواده‌اش یا کسانی که به خیال خودشان او را به خوبی می‌شناسند. آن‌ها همیشه بطور تصادفی می‌آیند و می‌روند؛ بعضی‌ها بی خبر ناپدید می‌شوند. کسانی هم هستند که زندگی فعلی‌شان را فقط یک توهم می‌بینند و خیال می‌کنند زندگی کس دیگری را تجربه می‌کنند. دن شاوون سعی می‌کند تراکم مه‌آلود فکرها و احساسات پیچیده و متناقض آدم‌ها را، که از سر ترس یا عشق در درون خود پنهان می‌کنند، به تصویر بکشد.

شاوون، پس از چاپ مجموعه‌ی در میان گمشدگان، در گفت‌وگو با اسکات فیلیپس می‌گوید: «از این‌که می‌بینم انسان می‌تواند همزمان بخندد و گریه کند خوشم می‌آید. تراژدی و کمدی می‌توانند همزمان و در کنار هم حضور داشته باشند. اگر چیزی از خودم در این داستان‌ها وجود داشته باشد، همین عادت یا اشتیاقم به متناقض بودن است، به

یافتن گنگی و ابهام در احساسات به ظاهر روشن، به حسرت خوردن در آستانه‌ی لحظه‌ای لذت بخش، یا برعکس، به مشاهده‌ی چیزی به شدت مضحک در پس زمینه‌ی صحنه‌ای به شدت غم‌انگیز.

در داستان‌های شاوون، «گذشته» همیشه یک «حال» بزرگ است و حضورش حتی اغلب پررنگ‌تر از «حال» به چشم می‌آید. او در مقاله‌ای که در سال ۲۰۰۱ برای بنگاه انتشاراتی رندوم هاوس درباره‌ی خودش و داستان‌هایش نوشت، اشاره می‌کند که «من خودم را مثل مورخ آماد در داستان "استونگ" آلیس مونرو می‌دانم که "با دفترچه‌ی یادداشتش راه می‌رفت، گل‌ها را از روی سنگ قبرها پاک می‌کرد و ساعت‌ها با میکروفن‌های تری کتابخانه کلنجار می‌رفت. فقط با این امید که ذره‌های ناچیزی از «گذشته» درست به موقع ببیند و چیزی را از رفتن به زیاله‌دانی نجات دهد. امید و آمان من هم این است که آن لحظات گمشده را به موقع نجات بدهم؛ از جریان گذران زندگی و مرگ یک عکس فوری بگیرم، پیش از آن که در غار زندگی روزمره ناپدید بشود.»

شاوون سعی می‌کند راز آلودگی گسترده‌ای را که غم‌ناک من می‌باشد زیر لایه‌ی زندگی روزمره جریان دارد به تصویر بکشد. در بخش دیگری از همان مقاله، حس لحظات پیش از نوشتن داستان را این‌طور توصیف می‌کند:

شاید فقط یک جور احساس ترس داشتم. شاید همان حس معمول بود که با دیدن چهره‌ی عابری که بی دلیل به تو زل زده

است شکل می گیرد؛ یا حسی که زنی پیشگو به تو می دهد، وقتی مدتی به کف دستت خیره می ماند، بعد سریع آن را عقب می زند و هرگز نمی گوید چه دیده و فقط می گوید نه، نه، چیزی نیست، آینده ی روشنی پیش رو داری؛ یا همان حسی که شب موقع رانندگی در جاده ای خلوت به تو دست می دهد، وقتی ناگهان چشمه ای درخشان یک سنگ کوچولو، یک دورگه ی سیاه پیدا می یابد، زیر نور چراغ ماشین برق می زند؛ همان حسی که به من دست داد و منی فهمیدم از روستای کوچک زادگاهم در نیراسکا، که من آنجا بزرگ شده بودم، حالا دیگر هیچ اثری نیست، تمام خانه ها را خراب کرده اند و همه چیز تبدیل به یک زمین بزرگ کشاورزی شده است. من در دوره ای بزرگ شدم که خاطرات آدم ها ترک ترک می شود؛ خانواده ها از هم می پاشیدند، آدم ها برای همیشه می رفتند، عکس بچه های گمشده را روی کارتن های شیر چاپ می کردند، کتاب محبوب دبیرستانی ها زندگی نامه ی آدمکش های حرفه ای، بچه هایی را می شناسم که از خانه فرار کردند یا خودشان را کشتند، دخترکانی که حامله شدند و تور زندگی کودکی شان را صید سرد و باغافال پرتشان کرد به دنیای بزرگسالی.

شاوون قصه ی زن ها و مردها و بچه هایی را تعریف می کند که مانده اند کدام تصمیم، کدام انتخاب و کدام حادثه آن ها را به جایی که هستند کشانده است. از خانواده هایی می گوید که خود را میان رنج ها و

آلام این دنیای اشفته‌ی مدرن «گمشده» یافته‌اند و به حکم غریزه می‌کوشند همچنان با هم بمانند. معمولاً پیش از این که هر داستان را شروع کنیم، مرگ، بیماری، مشکلات روانی یا چیزهایی از این قبیل خانواده‌ی شخصیت اصلی را از هم پاشیده و کسانی که در این میان بیش از همه زجر می‌کشند نوجوانان سردرگمی هستند که انگار وسط یک میدان می‌تولتو می‌خورند. آدم‌ها زل می‌زنند به قلب و قایمی که برشان روح داده است و هرچه را که می‌بینند تعریف می‌کنند. آنچه پشت سر گذاشته‌اند معمولاً سیاه است (مرگ برادر، جدایی مادر، غرق شدن اعضای خانواده)، زمان حال به خاکستری می‌زند و آینده، مثل توفانی در راه، نبحر و هشت‌زاست. پیرامون خانواده و بر فراز سر شخصیت اصلی اغلب ارواح و اشباح فراوانی چرخ می‌زنند و معلقند.

با این همه، هیچ‌کدام از داستان‌های شاوون را نمی‌توان نوستالژیک دانست. این داستان‌ها روایت تقلاهای نوجوانانه‌ی آدم‌های معمولی است که در چنبره‌ی ابهامات زیادی در زندگی گرفتارند، آدم‌هایی که می‌کوشند رازهای زندگی را کشف کنند و با دیگر زندگی از هم پاشیده‌شان را بازسازی کنند و جایگاهشان را در دنیای پرشتاب و پرتحول امروز باز یابند.

شاوون می‌گوید: «یکی از خصوصیات اصلی امریکا در انتهای قرن بیستم این است که آدم‌هایش زندگی رازآلودی دارند. همه‌ی شما این داستان قدیمی را شنیده‌اید که یکی می‌آید و تمام همکارانش را با یک

تفنگ نیمه خودکار به گلوله می‌بندد، یا قاتلی زنجیره‌ای سال‌ها آدم می‌کشد و جسد‌ها را توی زیرزمین خانه‌اش دفن می‌کند. بعد وقتی دوستان و آشنایان خبردار می‌شوند، از تعجب خشکشان می‌زند. همه می‌گویند "ای بابا، اون که آدم آرومی بود."؛ "اون که آدم نازنینی بود."؛ هیچ‌کس فکر نمی‌کرد مشکلی توی زندگیش داشته باشه". این‌ها دیگر کارهای رایج شده، اما اگر خوب فکرش را بکنید، می‌بینید کلیشه‌ی وحشتناکی است. بسیار عجیب است که ما در جامعه‌ی معاصر با آدم‌هایی که در روزی بینیم چنین روابط کم‌عمقی داریم و عجیب‌تر این‌که نشانه‌های اجتماعی "خوبی" و از این دست چیزها تا این حد سطحی شده‌اند. در نظر من، قدب زندگی یک امریکایی معاصر زندگی درونی و رمزی اوست، چه قاتلان زنجیره‌ای و چه آدم‌های عادی.

شاون این تعریف رایج است. کلاس‌های داستان‌نویسی را اصلاً نمی‌پسند؛ «می‌گویند داستان یک کالای بسته‌بندی شده است حاوی یک "ایده‌ی بزرگ" یا "فکر عمیق" است. به نام سری". به گمان من، یکی از دشواری‌های هنرمندی که در جامعه‌ی معاصر می‌کوشد کار خوب کند و لع جامعه به بسته‌بندی کردن همه چیزش صرفاً سهل و آسان است. جامعه‌ی امروز همه‌چیز را کیسولی می‌خواهد. من فکر می‌کنم اصلی‌ترین علاقه‌ام در مقام نویسنده پرداختن به آن لحظاتی است که نمی‌توان بسته‌بندی‌شان کرد، نیز مبهم‌نشان دادن چیزهایی که ظاهراً به خوبی بسته‌بندی شده‌اند. فکر می‌کنم بیش از همه برای چیزی ارزش قائلم که محکم تکانمان بدهد و مجبورمان

کند به سفتی زمین زیر پایمان شک کنیم. دوست ندارم بروم روی صحنه و نصیحت کنم. ترجیح می‌دهم همراه با خواننده‌ام روی یک زمین مشترک بایستیم و گیج و حیران چشم در چشم لحظه‌هایی شوییم که توضیح ناپذیرند.»

ساختار داستان‌های شاوَن گاه به داستان ترسناکی می‌ماند که جای می‌گیرد در داستان معمولی‌تری را به تن کرده است، جامه‌ای بافته از آله‌ها و می‌سوم و با نگاهی به گذشته‌ی شخصیت‌ها و فروپاشی‌های خاتوادگی با این حال، در آن‌ها نه هیچ قانون طبیعی‌ای زیر پا گذاشته می‌شود و نه پی‌هیچ نیروی فراطبیعی و غیبی‌ای به میان می‌آید.

مایکل شیپان، برنده‌ی جایزه‌ی پولیتزر ادبی سال ۲۰۰۱، در یادداشتی می‌نویسد: «داستان‌های شاوَن همه‌ی ویژگی‌ها و مزایای داستان مدرن را داراست: تلفیق، گزندگی، بی‌ثباتی اجتماعی و هنجارگسیختگی، و البته تمام این‌ها آراسته به طنزی سیاه. این داستان‌ها، به‌رغم آن‌که در زیر پوست مردان ماو، ای طبیعت سخن می‌گویند، هیچ‌گاه به دامن خوش‌باوری فرو نمی‌غلطند و هرگز به شعور مخاطب امروزی توهین نمی‌کنند.»

چه بسا هریک از شخصیت‌های داستانی شاوَن در دست یک نویسنده‌ی متوسط و ناشی تبدیل به چیزی شبیه یک نقاشی ابتدایی کودکانه می‌شد، اما او با وسواس و مهارت بی‌نظیرش از آن‌ها آدم‌هایی چندبعدی و باورپذیر می‌سازد. شاوَن معتقد است خلق یک شخصیت یا اتفاق داستانی کار ساده‌ای نیست که بشود ظرف چند ساعت یا

چند روز انجام داد. او در توضیحی ذیل داستان «من بزرگ» در مجموعه داستان‌های برنده‌ی جایزه‌ی ا. هنری (۲۰۰۱) می‌نویسد:

لابد دیده‌اید بعضی از نویسنده‌ها با چه آب و تابی تعریف می‌کنند که چطور داستان‌شان را ظرف یک شب تا صبح نوشته و تمام کرده‌اند و بعد هم با احساس طراوت و سرزندگی به تماشای طلوع خورشید نشسته‌اند! من اصلاً از این جور نویسنده‌ها خوشم نمی‌آید، چون هیچ وقت چنین اتفاقی برای من نیفتاده و نخواهد افتاد.

مثلاً باید بفهمیم که من همین داستان «من بزرگ» یکی از نخستین و سست‌ترین داستان‌هایی بوده است که تا به حال با آن‌ها برخورد کردم. بله، اولش یک چیز نازنین و معصوم بود و تازه کل داستان هم داشت که نوشتن و فکر کردن درباره‌ی آن آدم را سرخوش می‌آورد. شهر خیالی، بیهوشی، دوست دختر خیالی، شکنجه‌ی بی‌جهت به‌ها، اما خیلی زود همه چیز سخت و بدقلق شد. داستان به هیچ‌گونه انسجام یا طرح پیش‌رونده‌ای تن نمی‌داد. سازش ناپذیر و خسته بود و من در طول چندین سال شاید بیست بار آن را با کسی کردم. در واقع رابطه‌ام با این داستان چیزی از جنس رابطه‌ی عشق و نفرت بود. حتی یک بار کار به جایی رسید که همسر صبورم هم دیگر حاضر نشد به نسخه‌ی تازه‌ی آن نگاهی بیندازد و من به ناچار به دوستان غیرنویسنده‌ام پناه بردم و از آن‌ها نظر

خواستیم. درست نمی‌دانم چه اتفاقی افتاده بود، اما هرکس که داستان را می‌خواند، به جای این که بگوید «هوم، دن، واقعاً خیلی بی‌سروته است»، می‌گفت «انگار دیگر دارد تمام می‌شودها!».

این را هم بگویم که دشوارترین بخش داستان — یعنی صحنه‌ی مواجهه‌ی نهایی اندی و میکلسون — سرانجام وقتی نوشته شد که نیمه‌های شب بلند شدم و شروع کردم به رمزگشایی آن. تصورش را بکنید، پیرزن بینوای همسایه‌ی من به من می‌افتد و می‌بیند دارم در کتابخانه‌ام و رجه‌وورجه می‌کنم و سر ردس تکان می‌دهم، چیزهایی به هم می‌بافم و بعد دیوانه‌وار یادداشت‌هایی بر می‌دارم. همسایه‌ام با احتیاط پرده‌ی اتاقش را کشیده بود و گمانم خود من هم بعدش همین کار را کردم!

داستان‌های دن شاون، با تمام رمزگشایی که برشمرديم یا اشاره‌ای به آن‌ها نکردیم و خواننده خود را با آن‌ها خواهد رسید، به موسیقی بلوز می‌ماند که شنیدنش ابتدا حالت می‌دهد، اما کم‌کم حس خوبی پیدا می‌کند و وقتی تمام شد، دلت می‌خواهد آن را ده باره گوش کنی.